

شہید نادر گنجی



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی ایران

نام پدر	کرم
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۱/۰۳
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۰۱/۲۹
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دانشجو
مدفن	برازجان

زندگینامه

در سوم فروردین سال ۱۳۴۵ نادر در «مسیری» متولد شد و پدرش او را نادر نام نهاد. در پنج سالگی و زمانی که در فنیون زندگی می‌کرد پدر را از دست داد. بعد از مرگ پدر به برآزجان آمدند. کلاس اول ابتدایی در مدرسه‌ای از محله خضر ثبت نام شد از همان اول ابتدایی و کمی قبل از آن عم جزا را و تعالیم دینی را از پدر بزرگشان آموختند. از همان اوان در مدرسه شاگرد ممتاز بود. و تشویق نامه‌ای از تهران از طرف رئیس آموزش و پرورش وقت (خانم فرخزاد پاکزاد) دریافت نمود و در کلاس دوم نیز جزا دوم قرآن را ختم نمود. از کلاس سوم و پنجم به دخانیات آمدند و در مدرسه‌ای در همان محله تحصیل را ادامه داد. از کلاس اول راهنمایی در مدرسه پرویزی قدیم مشغول به تحصیل شد و دوم راهنمایی بود که اسلام و انقلاب پیروز شد. در اوایل انقلاب که در مدارس خیلی خبر از تظاهرات علنی علیه شاه نبود، نادر همان ابتدا قلبش برای انقلاب و اسلام می‌تپید و احساسش می‌کرد که قدم بردارد و تنها قدم هم کفافش را نمی‌کرد و به موعظه و حرف ... کشیده شد.

مادر شهید اضافه می‌کند: روزی شخصی در منزل ما آمد و گفت: یکی از معلمان نادر را سیلی زده، خیلی ناراحت شدم و فوراً به مدرسه رفتم. وقتی به آنجا رسیدم و موضوع را مطرح کردم معلمان به کار نادر خیلی اعتراض داشتند و می‌گفتند: نادر به محض خوردن زنگ تفریح به حیاط مدرسه می‌آید و بچه‌ها را دور و بر خود جمع می‌کند و حرف از تظاهرات و امام و ... می‌زند و خود نیز شعارهایی علیه شاه می‌دهد. مادر نادر در ادامه چنین می‌گوید: من هم با او برخورد شدیدی داشتم، تا جایی که معلم مجبور به عذرخواهی شد.

در خانه هم آرام و قرار نداشت و مدام شعار می‌نوشت و اعلامیه‌ها را جمع‌آوری و دور و اطراف محل پخش می‌کرد. در اواخر دوم راهنمایی تظاهرات علیه شاه آشکار شد و نادر و صادق فعالیت‌های جدی‌تری را شروع کردند.

نوارهای سخنرانی امام را از بر و بچه‌های دانشجوی می‌گرفتند و بعد از گوش دادن پخش می‌کردند و در همان سال بود که انقلاب پیروز شد و بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج نادر فعالیت‌های خود را آنجا ادامه داد و تعطیلات تابستانی سال سوم را در هنرستان آبادان ثبت نام کرد یک هفته بعد از جنگ در آبادان شروع شد و نادر در درست کردن سنگر و ... کمک می‌کرد. و سه هفته بعد توسط دامادشان او را به برآزجان برگرداندند. در سال اول دبیرستان به اصرار خودش و داوطلب وارد سپاه شد. بدلیل فعالیت‌های زیادی که در بسیج و سپاه داشت و روز ر افرصت کلاس و درس خواندن برایش نبود در شبانه اسم نوشت و با وجود اینکه خیلی سرش شلوغ بود، ولی به گفته معلمش با اینکه دو سه شب یک بار به کلاس می‌آید درسی بهتر از همه است، در همان سال از طرف سپاه به جبهه رفت و سه ماه را در جبهه به سر برد که عملیات فتح‌المبین را انجام دادند و ۲۰۰۰۰ هزار اسیر عراق یه یمن قدم نادر دستگیر کردند. (همیشه حتی قبل از تولد پدرش او را خوش قدم می‌نامید) و پیروزی بزرگی نصیب ایران شد. سال سوم دبیرستان از سپاه بیرون آمد و به مدرسه روزانه رفت. و به گفته مادر ایشان: با خواهش و التماس و گریه‌های من و سفارش‌های برادر بزرگش صادق برای کنکور ثبت نام کرد ولی باز هم من نگران و ناراحت بودم، بدلیل اینکه اصلاً در ۲۴ ساعت به خاطر فعالیت‌های زیاد لای کتاب را هم باز نمی‌کرد. از بس که مادر به او گیر می‌داد مجبور شد شب امتحان چند تا از کتاب‌ها را باز کند. و به خواست خداوند و عنایت ایشان هم تربیت معلم و هم دانشگاه دولتی اصفهان در رشته روانشناسی قبول شد. و در دانشگاه اصفهان مشغول به تحصیل گردید و بعد از یک سال دوباره ۳ ماه جبهه رفت در همان زمان که جبهه بود خانواده به او نامه نوشتند که برگردد و به امتحانات دانشگاه برسد ولی او در جواب نامه نوشته بود که «من دانشگاه اصلی را پیدا کرده‌ام و این دانشگاه (جبهه) مرا به دین و خدا نزدیک می‌کند، دانشگاهی که مرا از خدا دور کند نمی‌خواهم» و بعد از عملیات و .. برگشت.

سال دوم دانشگاه را می‌خواند که با کاروان راهیان کربلا قسمت آخر والفجر ۸ به جبهه رفت و بعد از شهادت شوهر خواهرش (هوشنگ مزارعی) هر چه خانواده‌اش اصرار کردند که به دانشگاه برود قبول نمی‌کند و می‌گفت:

بعد از شهادت برادره (هوشنگ) باید اسلحه او را نیز بردارم نه اینکه اسلحه خود را نیز زمین بگذارم.

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست

به اصرار فرمانده یک روز قبل از اربعین هوشنگ دو روز به مرخصی آمد. و در مدت کوتاهی که آمده بود خانواده متوجه تغییراتی در رفتار و اخلاق ایشان می شود مثلاً پنج دقیقه ای که می خوابید، یکدفعه از خواب می پرید و می گفت: مادر آمده اند دنبالم و مدام منتظر بود که یکی دنبالش بیاید و دوبالره برگردد. همیشه می گفت مادر جان زینب وار باش و همیشه ورد زبانش توصیه به صبر بود. می گفت: مادر چیزی را که در راه خدادادی هیچ وقت دنبالش نگرد «ممکن است من با موشک دور برد شهید و تکه تکه شوم نکند مادر!!» تو صادق را مجبور کنی که در جبهه ها به دنبال جسد من بگردد، از دوستان و همزمان نادر که قبل از او شهید شده و نادر خیلی از رفتن ایشان شده و حتی چیزهایی هم در رابطه با ایشان و رسیدن به لقاءالله نوشته سید محمد حسینی، کریم آزاد، محمد رضایی و ناصر ارشدی می توان نام برد.

صبح ساعت ۱۰ در مسجد (که ختم هوشنگ در آنجا بود) از بستگان خدا حافظی می کند و راهی منطقه می شود و ساعت ۹ شب به آنجا می رسد و صبح فردای آن روز پیش دوستانش می رود و می گوید: بچه ها این فقط آخرین روزی است که در کنار شما هستم، بچه ها همه با ایما و اشاره و ... می پرسند چرا؟! چطور شده؟ و تعریف می کند که: در عالم خواب در جلسه ای قرآنی بودم که همه افراد آن مجلس سادات بودند به جز من.

بعد از اتمام جلسه خواستم آنجا را ترک کنم بزرگ و به اصطلاح پیر جلسه دست من را گرفت و گفت نادر تو انتخاب شده ای و باید اینجا بمانی، و حتی همان موقع (چند دقیقه بعد) که بمباران می شود قسمتی از آن را برای مادرش ضبط می کند، و ظهر همان روز بهشتی، آن روز خدایی، ظهر آخرین شناسایی، فرمانده او را برای شناسایی به یکی از مقرهای دشمن می فرستد و او را بعد از شناسایی به سنگر برمی گردد و بعد از دادن گزارش و در راه برگشت با موشک دور برد و سوار بر موتور شهادت به درجه رفیع شهادت نائل می گردد و یک هفته بعد از شهادت، نادر را به برازجان انتقال می دهند.

سبکباران خرامیدند و رفتند مرا بیچاره نامیدند و رفتند

اگر آه تو از جنس نیاز است در باغ شهادت باز، باز است

نادر خوش قدم و مظلوم ما، نادری که قبل از آخرین سفر و در مسجد به برادرش ندای شهادتش را می دهد (حتی به او تأکید می کند که صادق اگر خواستی در مراسم من سخنرانی کنی حواست باشد حقیقت را بگویی و اصلاً تعریف و تمجید اضافی نکنی) طی ۶ بار جبهه رفتن، در عملیات های فتح المبین، بیت المقدس، یا زهرا و خرمشهر شرکت فعالانه داشت و مسئولیت او تخریب و اطلاعات عملیات بود.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء

با درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام روح‌ا‌سلام بر شهدای گلگون کفن انقلاب اسلامی وبا انتظار بر فرج هرچه سریعتر آقا امام زمان(ع) وصیتنامه ام را آغاز میکنم.من نادر گنجی فرزند کرم با رضایت کامل واشتیاق وشور بیحد روانه جبهه های حق علیه ظلمت می گردم تا بتوانم با خدمت ونثار خون خود در راه پیشبرد دین اسلام و انقلاب اسلامی نقشی را ایفا نموده باشم.روی سخنم کنون با ملت مسلمان ومبارز ایران است.امت واحده ای باشید ودر راه تحقق آرمانهای الهی وپیروی از ولایت فقیه وستیز با کفار جهانی ومنافقین داخلی کوشا باشید،نکند یکوقت کوفی شوید وقلب تپنده امت اسلام را تنها بگذارید،بدانید قدر این رهبر را واگر ندانید از راه مستقیم الهی خارج گشته اید وپا در ورطه پلیدیها گذاشته اید.اما خانواده گرامی نصایح وتوصیه های دین رسول ا‌(ص)را در رابطه با مسائل اجتماعی ومذهبی را حلقه گوشتان نماییدوباعمل به آن گامی بسوی فلاح ورسنگاری بردارید.امیدوارم خداوند تمامی مسلمین را درراه رسیدن به اهداف عالیہ ناصر باشد.ان شا‌ا‌

نادر گنجی

۵/۴/۶۲

خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطره شهید نادر گنجی :

شهید یک شب قبل از شهادت خواب دیده بود که دوباره صفایی برای بزرگان دین تشکیل شده بود اونیز حضور دارد و همگی مشغول تلاوت قرآن بودند و بعد از اینکه قرآن تمام می شود و نادر بر می خیزد ولی یکی از سید ها که بزرگتر از همه بود دست نادر را می گیرد و می گوید بنشین تو انتخاب شده ای و جای تو اینجا ست صبح که از خواب بر می خیزد به همزمانش می گوید من شهید می شوم و همین طور هم می شود و عصر همان روز به شهادت می رسد .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران